

بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن

نگاهی بر چگونگی و نارسایی‌های سیاست خارجی در سطح منطقه و جهان

افغانستان از حماسه تا فاجعه (بخش نخست)

بخش سوم

از: دکتر پرویز ورجاوند

صدای گلوله و رگبار مسلسل و انفجار خمپاره و گلوله‌های توپ و بمب و ضجه وزاری مجروحان و کودکان و مادران گرسنه و بی سرپناه، صدای دیگری شنیده نمی‌شود. امروز کمتر روستای سرسبزی را می‌توان یافت که آرامش در آن برقرار باشد و دهقانان برکنار از دلهره در کشتزارهایش به کار بپردازند و در روزهای تعطیل و عید به مسابقه «بُزکشی» دست بزنند و فریاد شادی کودکان در آن، نویدبخش زندگی باشد. بیشتر شهرها به ویرانه‌هایی تبدیل شده که گویی بخش عمده‌ای از آنها قرن‌هاست متروک مانده است. فقر در این سرزمین به دلیل نبود امنیت و انجام فعالیت‌های تولیدی بیداد می‌کند و خود عاملی برای رواج بسیاری از ناهنجاریها و گره‌های اجتماعی و اخلاقی است. اینها و بسیاری موارد دیگر، همه زاییده شرایط نابسامانی است که از سوی سوجدویان سُلطه‌گر جهانی و عوامل وابسته به آنها بر سرزمین مردم سخت‌کوش افغانستان تحمیل شده است.

دولت استعمارگر انگلیس در طول حدود دو قرن از جریان شکل گرفتن کشور افغانستان، چه پیش از استقلال آن در ۱۹۱۹ و چه پس از آن، همیشه عامل عمده‌ای در فتنه‌انگیزی‌ها و ایجاد اختلاف و رودررو قرار دادن قدرتها و اقوام ساکن این سرزمین بوده است. انگلستان پس از ایجاد ایالت‌های خودمختار و مستقل چون کابل، قندهار و هرات در بخش شرقی ایران، تمایل نداشت که این ایالت‌ها به هم بپیوندند و کشوری یکپارچه و مستقل پدید آید. این سرسختی و کوشش مردم افغانستان بود که در پی نبردهای مختلف، انگلستان را وادار به قبول کشوری یکپارچه به نام افغانستان ساخت. ولی انگلستان با اعمال نفوذها، شرایطی پدید آورد که از نخستین مرحله شکل‌گیری این کشور، اختلاف‌های بنیادین در میان مردم آن وجود داشته باشد و همبستگی و وحدت ملی در آن به معنی ژرف کلمه پدیدار نگردد، بلکه وارون آن، اکثریتی از مردم خود را زیر سُلطه حکومت اقلیت احساس کنند. انگلستان به همان اندازه که برای حفظ شبه قاره هند از وجود ایرانی پنهانور و قدرتمند نگران بود و همه توانش را با همیاری روسیه در جهت

اظهارنظرها درباره دو نوشته قبلی از این سلسله مقاله‌ها حکایت از آن دارد که بسیاری از خوانندگان علاقمند بحث‌های تاریخی مربوط به دیپلماسی ایران همچنان بی‌جسته شود و ادامه یابد. ولی همان گونه که در دو نوشته پیشین یادآور گشتم، شرایط بحرانی ایجاد می‌کند که با کمترین درنگ مسائل روز را عنوان کنیم و بحث درباره گذشته را با وجود پیوندهای ناگسستگی آن با رویدادهای حال به فرصتی دیگر موکول سازیم. با این حال کوشش خواهد شد تا آنجا که ضرورت ایجاد می‌کند و صفحه‌های مجله اجازه می‌دهد، در طرح مسائل عمده و حساس روز، نیم‌نگاهی به گذشته تاریخی امور بیندازیم؛ باشد که در تحلیل اوضاع یاریمان دهد و بپذیریم و باور داشته باشیم که رویدادهای گذشته در روند رویدادهای امروز تأثیری چشمگیر دارد.

فاجعه یا به قولی دیگر «درام» دردناک افغانستان را در تمامی ابعاد آن می‌توان از جمله چند رویداد مهم جهان معاصر، بعد از جنگ دوم جهانی به شمار آورد. رسانه‌های جهانی در طول این سالهای طولانی که مردم افغانستان با رنج و تیره‌روزی و ویرانی سرزمین خود روبرو بوده‌اند، در یک موضع‌گیری کلی، عامل اصلی را خود مردم این سرزمین و ناتوانی آنها در کنار آمدن با یکدیگر و حاکمیت روحیه شدید قبایلی بر این سرزمین دانسته‌اند و راه پایان یافتن شرایط مصیبت بار را در آن سرزمین، به تفاهم رسیدن گروه‌های مختلف قدرت طلب ذکر می‌کنند. این نگرش یک‌سویه اگر چه بخشی از واقعیت‌ها را دربردارد ولی توجیه‌کننده چگونگی مسئله به صورت جامع و بیانگر اساس واقعیت نمی‌باشد. حقیقت امر آنست که این جهنم را سُلطه‌گران جهانی با شناختی که از ساختار جامعه افغانستان دارند، در جهت دستیابی به منافع مورد نظر خویش در منطقه آسیای غربی، برای مردم ستم‌دیده آن فراهم کرده‌اند؛ مردمی که برای رسیدن به استقلال واقعی و بهره‌مند گشتن از کشوری آزاد و آباد به خیزشی حماسه‌آفرین دست زدند ولی بر اثر سوجدوئی‌های سیری ناپذیر قدرتمندان، در مسیری قرار گرفتند که در پی سالها برادرکشی، همچنان در این سرزمین سوخته و ویران جز

پهنه به کوتاهی برشماریم و بالاخره نگاهی داشته باشیم به چگونگی به قدرت رسیدن‌ها و درگیریهای سرداران و امیرانی که در طول زمان برای رسیدن به حکومت ایالات مختلف با یکدیگر به ستیز پرداختند و لطمه‌هایی که در رهگذر نبردهایشان به باشندگان این سرزمین وارد ساختند؛ نبردهایی که در تمامی آنها حضور و نقش سلطه‌گران انگلیسی و روسی نمایان بوده است. همچنین، از ورای نگاه به رویدادهای گذشته، دریابیم که برادرکشی‌های امروز ریشه در تجاوزگریها و رودروئی‌ها و سلطه‌جویی‌های قومی و مذهبی گذشته دارد. خواهیم دید که بدون افکندن نگاهی به گذشته، به سختی می‌توان ریشه‌های درد را شناخت و برای پایان بخشیدن به فاجعه‌ای که روز به روز ابعاد گسترده‌تری پیدا می‌کند به چاره‌اندیشی پرداخت.

سخن را از پایان دوران صفویه آغاز می‌کنیم. دوران شاه سلطان حسین دورانی بود که از هر جهت پویایی و تلاش و ارج نهادن به اعتبار و شخصیت مدیران کاردان و سرداران دلاور و رعایت حقوق مردم و مجازات تجاوزگران به جامعه و حمایت از تولیدکنندگان و... همه و همه از ایران قدرتمند رخت بر بسته بود و شاه ناتوان و ضعیف، اسیر دست جمعی از درباریان و زاهدنمایان سودجو بود. شاه سلطان حسین سالهای حکومت خود را به قول هدایت، بیشتر به «فرایض و نوافل می‌پرداخت و قاطعان طریق به قطع طرق و نهب قوافل؛ تیغها در نیام زنگار گرفت و جوشن‌ها در ارزن قرار یافت؛ لولیان شیرازی محترم‌تر از دلیران قفقازی شدند»^۱ پرتغالیها و انگلیس‌ها در خلیج فارس و دریای عمان سلطه خود را برقرار ساخته بودند و وضع ولایات دور و نزدیک رو به ناپسامانی گذارده و درباریان برای سپردن حکمرانی به افراد، اساس را بر دریافت پیشکش بیشتر قرار داده بودند. مؤلف مجمع‌التواریخ در این باره چنین می‌نویسد:

«... هر يك از عمال ولایات چون از حضور اعلیٰ سرافراز به خدمتی و حکومتی می‌شدند مبالغها به طریق نذرانه و رشوه از آن شخص به عنوان تقبّل می‌گرفتند و شخص دیگری که وجه رشوه را زیاده می‌نمود، باوجود حصول فرمان و خلعت و راهی شدن، باز او را از بین راه برگردانیده تشریف و فرمان را مسترد نموده کار را به شخصی که وجه زیاده داده بود تفویض نموده... چنان که شخصی که از حکومت کاشان معزول شده او را برگردانیدند این بیت گفته بود:

معزول شدم بنده به کاشان نرسیده - گرگ دهن‌آلوده و یوسف ندریده...»^۲

گرگین خان ملقب به «شاه نوازخان» شاهزاده گرجی که تازه اسلام آورده بود از جمله حکمرانان تجاوزگر عهد شاه سلطان حسین بود که سمت بیگلربیگی قندهار را به او سپرده بودند. اورفتاری ناشایست با مردم داشت و مالیاتهای بی‌حساب دریافت می‌کرد و به نوشته عالم‌آرای نادری [ص ۱۴] «... هر جا دختری مقبول بود جبراً آنرا کشیده می‌گرفت، و دايم الخمر بود... روزی به او رساندند که برادر میرویس افغان را - که از اشراف و اعیان افغانه قندهار بود - دختری است که در

تجزیه و از توان انداختن آن به کار می‌گرفت، از اینکه دولت نیرومندی در افغانستان شکل بگیرد ناراضی بود و همان سیاستی را که درباره ایران اعمال کرده بود با تغییراتی چند، درباره افغانستان نیز در پیش گرفت.

روسیه تزاری و در پی آن شوروی نیز همگام با انگلستان در جهت اعمال نفوذ هرچه بیشتر در آن سرزمین و وابسته ساختن آن به خویش هیچگاه درنگ نکردند. روسها از يك سو با توجه به ترکیب قومی سرزمین‌های زیر سلطه خود در آسیای مرکزی که از ایران تجزیه گشته بود، و از سوی دیگر برای دسترسی به دریای عمان، از هر فرصتی بهره جستند تا از ایجاد يك دولت نیرومند در افغانستان جلوگیری کنند. آنها نیز چون انگلستان وجود يك دولت کم توان حائل را میان خود و انگلستان مطلوب می‌دانستند ولی از توانمند گشتن آن به شدت بیمناک بودند. روسها همیشه در پی فرصتی بودند تا افغانستان را جزء کشورهای اقماری و وابسته و زیر سلطه خود در آورند؛ از این رو بود که در سال ۱۹۷۹، نسنجیده آن را به اشغال نظامی در آوردند، غافل از اینکه شیرمردان افغانستانی از هر قوم و تبار، تن به اسارت در نخواهند داد و شجاعانه در برابر آنها خواهند جنگید و تجاوزگران را ناکام خواهند گذارد.

جنگ میان مردم افغانستان و ارتش شوروی پای ابرقدرت آمریکا را که تا آن زمان نقشی فعال و چشمگیر در این منطقه نداشت به این سرزمین باز کرد و فرصت مناسبی برای آن پدید آورد تا به یاری دو هم‌پیمان خود پاکستان و عربستان در منطقه نه تنها ضربه‌ای سهمگین بر رقیب خود شوروی وارد آورد، که با برنامه‌ریزیهای حساب شده راه را برای حضور درازمدت خود در این سرزمین و جمهوریهای آسیای مرکزی هموار سازد.

برای بحث درباره چگونگی رویدادهای افغانستان از ۱۹۷۹ تا به امروز و بررسی نقش دو ابرقدرت آمریکا و شوروی و دیگر قدرتهای جهانی و منطقه‌ای در این سرزمین و هدفهایی که کشورهای مختلف در پی تحقق یافتن آن تلاش می‌کنند و همچنین شرح نارسائی‌های عملکرد دیپلماسی ایران در افغانستان و عوارض دردناک آن برای ایران و افغانستان و بالاخره شناخت چرانی‌های درامی که در افغانستان به وقوع پیوسته و همچنان ادامه دارد، ناگزیریم سخن را با روند تاریخی شکل‌گیری این کشور و رویدادهای مربوط به آن آغاز کنیم.



نگاهی گذرا به رویدادهای سرزمین افغانستان از پایان دوران صفویه تا قرارداد استقلال سال ۱۹۱۹:

هدف از آنچه در زیر می‌آید، آنست که ضمن مروری بر رویدادهای این سرزمین در پیوند با ایران و دیگر کشورهای پیرامون، شناختی برکنار از قلب واقعیت‌های تاریخی به دست دهیم و نقش قدرتهای خارجی را در رویدادهای پرافت و خیز این

گسترش منطقه قدرت مناسب دید و بر نیروی اسدالله خان ابدالی حمله برد و با کشتن او بر هرات دست یافت. از آنجا که بیم داشت با واکنش شدید حکومت مرکزی مواجه شود، نماینده‌ای روانه اصفهان ساخت و گزارش داد که از راه دولتخواهی و گوشمالی ابدالی‌ها که نافرمانی کرده بودند دست به این کار زده است. دربار اصفهان که در وضع نامناسبی قرار داشت او را تأیید کرد و حکومت قندهار را به او واگذاشت و لقب حسینقلی خان به محمود داده شد و شمشیر سرداری به عنوان لطف شاه به او برایش فرستاده شد.^۳ محمود که انتظار چنین برخوردی را نداشت بیش از پیش به نابسامانیهای مرکز حکومت آگاهی یافت و بر آن گشت تا باز به قلمرو خود بیفزاید. از ابدالی‌ها دلجوئی کرد و به یاری آنان به کرمان حمله برد و به قتل و غارت پرداخت. حکومت مرکزی در اصفهان این بار موضوع را جدی یافت و از این رو فتحعلیخان داغستانی صدراعظم کشور به فکر چاره افتاد و لطفعلیخان عموی خود را به یاری رستم محمدخان فرستاد. لطفعلیخان محمود را شکست داد و از کرمان دور ساخت. درباریان پلید و صاحب نفوذ کوشیدند تا به جای یاری دادن به او، شاه را نسبت به آن سردار و صدراعظم خود بدبین سازند. درباریان کوشیدند شاه را وادار کنند که عمو و برادرزاده، هر دو را مورد غضب قرار دهد. برای اجرای این دسیسه، آن دو را به توطئه چینی بر ضد شاه متهم ساختند. نخست لطفعلیخان را که در راه اصفهان بود به وضعی زشت در ایزدخواست دستگیر و با لباس زنان و از گونه بر گاوی سوار و به شهر وارد ساختند و از سوی دیگر صدراعظم را به جرم سنی بودن و دسیسه بر ضد شاه دستگیر و کور کردند. صاحب مجمع التواریخ در این باره چنین می‌نویسد:

«... او را متهم به خروج و بقی نمودند و خاقان سعید حکم قید نمودن او را به ایشان نمود. چنانکه مسموم گردید که جناب ملاباشی منصب فضیلت را به جلادی تبدیل نموده به روایتی بدست خود و به روایتی بدست پسر خود به نوك خنجر، چشم فتحعلی خان را بعد از قید نمودن از حدقه برآورد، و اموال او قدری ضبط به سرکار پادشاهی و تتمه به فحوای هبئه منتورا به دست هر که او فتاد متصرف شد و وزارت اعظم به محمد قلیخان شاملو تعلق گرفت».^۴

صدراعظم بخت برگشته را پس از کور ساختن با حضور شاه محاکمه کردند و او با شجاعت از خود دفاع نمود و شاه سست عنصر به اشتباه خود پی برد و در دادگاه گریست و سرانجام او را با مستمری فراوان به قلعه‌ای در شیراز فرستاد. به این ترتیب می‌بینیم که چگونه زمینه‌های لازم برای سقوط دولت بیمار و ناتوان صفویه به دست یکی از سرداران شرق ایران فراهم می‌گردد. محمود غلجائی که می‌دید چه به روزگار لطفعلیخان و فتحعلیخان آورده‌اند، جرأت یافت و بار دیگر پس از شکست از لطفعلیخان نیروهای خود را گرد آورد و از راه سیستان و بیابان خود را به نزدیکی بم و نماشیر رسانید و سرانجام بدون روبرو شدن با مقاومت به کرمان وارد شد. کمی بعد، از کرمان به سوی یزد و سپس اصفهان پیش راند.

به نوشته فارسنامه [ص ۱۵۹] محمود که با وجود اوضاع آشفته

خوبی عدیل و نظیر ندارد. آن نادان مغرور جمعی را فرستاد که دختر را روانه نمایند. میرویس چون از معتبرین آن طایفه بود در دادن دختر به او امتناع نمود و با پیشکشهای لایق روانه درگاه آسمان جاه شاه سلطان حسین گردید که عرض مطالب خود نماید. چون وارد دارالسلطنه اصفهان شد، شش ماه در اردوی معلی به سر برده کسی به عرض آن بیچاره نرسید. لا علاج روانه کعبه معظمه... گردید».

میرویس که سمت کلانتری شهر قندهار را داشت از نحوه برخورد دربار با خود دچار رنجش گشت و در ضمن در مدتی که در پایتخت حضور داشت بر این نکته آگاهی یافت که شاه سلطان حسین و دربار او از قدرت لازم برخوردار نیستند. او که از اهل تسنن بود، بر آن گشت تا در جریان سفر به مکه از مفتی‌های مکه و مدینه که زیر نفوذ دستگاه خلافت عثمانی قرار داشتند فتواهائی بگیرد و در بازگشت به قندهار از آنها بهره جوید. آنان در پاسخ استفتای میرویس، بطور عموم با توجه به سیاست ضد ایرانی دربار عثمانی، قیام در برابر سلطان رافضی (شیعه) را مجاز اعلام کردند. به این ترتیب نخستین گام در تحریک شخصیت‌ها و بزرگان سنی مذهب افغانستان برای رودروئی با دولت شیعه صفوی از سوی عثمانی برداشته شد.

میرویس که در بازگشت به قندهار همچنان گرگین خان را برای دست یافتن به دختر مصمم دید، بر آن گشت تا با او به مقابله بپردازد؛ زیرا در مدت اقامت در پایتخت بر بسیاری از نارسائی‌ها و ناتوانی‌های حکومت مرکزی آگاهی یافته بود. از این رو، جمعی از بزرگان شهر را گرد آورد و با شرح اوضاع پایتخت و نشان دادن فتوای مفتیان، از آنان خواست با او در برانداختن حکمرانی که قصد لکه‌دار ساختن اعتبار و حیثیتشان را دارد همگام شوند. میرویس همدلی آنان را کسب کرد و طی يك صحنه سازی اندیشیده گرگین خان را به قتل رسانید و بر سپاهیان قزلباش که از همه جا بی خبر بودند حمله برد و آنها را از دم شمشیر گذرانید. گفته می‌شود که میرویس در انجام این کار پرخطر به حمایت احتمالی امپراتوری هند نیز امیدواری داشت و دست کم می‌دانست که در صورت شکست می‌تواند به آنجا پناهنده شود.

درواقع میرویس زمانی که از دادخواهی در دربار شاه سلطان حسین، نتیجه‌ای نگرفت و گذشت زمان نیز حکمران تجاوزگر را از چشم طمع‌داشتن بر آن دختر منصرف نساخت، به عنوان کلانتر قندهار که نقش حفاظت از مال و ناموس مردم را داشت ناگزیر از آن گشت تا بر حکمران بشورد و او را از پای درآورد. پس از درگذشت میرویس مدت کوتاهی برادرش عبدالعزیز اداره کارها را به دست گرفت ولی محمود پسر میرویس که سری پرشور داشت بر عموی خود شورید و در ۱۷۱۷ میلادی با توجه به آشفتگی‌های دربار صفویه در قندهار به قدرت رسید. در این وقت ایل ابدالی نیز که از گذشته با غلجائی‌ها رقابت داشتند از فرصت بهره جستند تا از آنها عقب نمانند و از این رو عبدالله خان و پسرش اسدالله خان نیروئی گرد ساختند و بر جعفرخان استاجلو فرمانده قزلباشان تاختند و حکومت هرات را به دست گرفتند. چون از مرکز حکومت واکنش لازمی صورت نگرفت، محمود موقع را برای

اشغالگر عثمانی و روس بار دیگر ایرانی بزرگ و توانمند سر برمی آورد که ارتش نیرومند آن را سلحشورانی از سراسر ایران زمین، از خراسان، مازندران، آذربایجان، فارس، هرات، قندهار، زابل و سیستان، کردستان، خوزستان و دیگر ایالات تشکیل می دادند. از میان این جوانان سلحشور گروهی از اعتبار خاصی بهره مند بودند و از سوی نادر به آنان ارج گذارده می شد. یکی از آنان احمدخان ابدالی از خانواده های سرشناس ایل ابدالی افغانستان بود که مدتی بوسیله ایل رقیب یعنی غلجانی ها در قندهار زندانی بود و بوسیله نادر آزاد گشت و به دستور او فرماندهی شش هزار تن از نیروهای زبده ارتش را برعهده گرفت و کمی بعد سمت یساول حضور و خزانه دار سلطنتی نیز به او واگذار گردید. گفته می شود که نادر چون فرزندی به او علاقه داشت و مورد اعتماد کامل او بود. زمانی که نادر در شب یکشنبه ۱۱ جمادی الاخر سال ۱۱۶۰ هـ.ق (۱۷۴۷ م.) به دست صالح بیگ فرمانده گارد مخصوص در فتح آباد قوچان کشته شد، احمدخان ابدالی از جمله شخصیت هائی بود که سخت متأثر گشت و به قولی اعلام داشت که انتقام خون او را خواهد گرفت. با توجه به آشفته بازاری که به وجود آمده بود و هر یک از سرداران در سر سودای کسب قدرت داشت، احمدخان که خود را از همه به نادر نزدیکتر می یافت به یاری سر بازاناش بر جمعی از مخالفان حمله برد و بر بخش زیادی از بارخانه سلطنتی دست یافت و صلاح بر این دید که به سوی زادگاهش حرکت کند و با کسب نیروی بیشتر به میدان بازگردد. از این رو، به قندهار رفت و آن شهر را تصرف کرد و خود را شاه خواند و قندهار را «احمدشاهی» نامید و لقب «دوردوران» یافت و از آن پس بود که ایل ابدالی «دورانی» خوانده شد.^۷ در این زمان بخت با او یاری کرد و پول هنگفتی در اختیارش قرار گرفت زیرا تقی خان شیرازی که از سوی نادر مأمور جمع آوری مالیات ایالات سند و پنجاب گشته بود، پس از دریافت مالیاتها در سر راه به قندهار رسید و گردآورده های او نصیب احمدشاه گشت. او با به دست آوردن منابع مالی، دست به تهیه لشکر و سازوبرگ زد و به پیروی از رهبرش نادر مصمم گشت که بر ایالات شرقی ایران و آنچه نادر در درگیری با هند به دست آورده بود چنگ اندازد. او کابل را تسخیر کرد و سپس کشمیر و دمن و پیشاور و هرازا را گرفت و عزم فتح لاهور کرد و با حیات الله خان پسر ذکریا خان که نادر به او لقب شاهنواز خان داده بود و بعد از پدر والی لاهور و پنجاب بود جنگید و تمامی قلمرو گورسانان هند را که در دوران نادر جزئی از ایران بود در اختیار گرفت. احمدشاه بر آن بود که با حرکت به سوی غرب بر شاهنشاهی مرشد خود نادر دست یابد ولی شخصیتی چون کریمخان زند با اراده و کاردانی خاص خود توانست تمامی سرکشان را به تسلیم وادار و جز بخشی که در اختیار احمدشاه قرار داشت قدرت دولت مرکزی را بر سراسر ایالات ایران تثبیت کند. کریمخان به احترام نادر، حکومت خراسان را در اختیار شاهرخ گذارد. جالب اینکه احمدشاه نیز با وجود سه بار لشکرکشی به خراسان به خود اجازه نداد حکومت شاهرخ نابینا را سرنگون سازد و به حرمت ولینعمت خود نادر، استقلال

دربار صفوی هنوز از قدرت مرکزی بیم داشت، پیش از فتح کرمان برای شاه سلطان حسین پیغام فرستاد که به شرط واگذاری حکمرانی خطه قندهار و خراسان و کرمان به او و ازدواج با دختر شاه سلطان حسین و پرداخت ۵۰ هزار تومان پول نقد، حاضر به بازگشت خواهد بود.

شاه سلطان حسین با تمامی پیشنهادها موافقت کرد جز با یکی و چنین پاسخ داد: «مطالب شما که نوشتید، همه امکان دارد که صورت پذیرد، اما دختر دادن شیعه به سنی ممکن نیست، و شاه به رعیت خود دختر دادن صلاح نمی بیند». همین شاه سلطان حسین پس از فتح کرمان به دست محمود، حاضر به پذیرفتن شرایط او شد ولی محمود زیر بار نرفت چون توان مقاومت را در حکومت مرکزی نمی دید.

می بینیم که تعصب کور درباریان و شخص شاه در موضع گیری در برابر سنیان چگونه سبب می گردد که صدراعظمی را به آن روز بیندازند و با سردار فاتحی که محمود را پس رانده بود چنان رفتار کنند و بعد هم به جای دوراندیشی و نجات کشور و کنار آمدن با سرداری که هنوز قدرت حکومت مرکزی را باور داشت و می خواست از راه ازدواج با دختر شاه کسب اعتبار کند، پاسخی نابخردانه بدهند. عجیب آنکه همین تعصب کور، پس از ورود محمود به اصفهان و نشستن بر تخت شاهی، از سوی ملایان سنی در برابر شیعیان به کار گرفته شد و این بار این شیعیان بودند که تندروی های تجاوزکارانه همراهان محمود را که با کشتار و غارت و چپاول توأم بود نمی توانستند تحمل کنند و سرانجام نارضایتی شدید مردم، محمود و جانشین او اشرف را از امکان استقرار حاکمیت جدید به جای دولت صفویه بی نصیب گرداند.

رهبری سنی های همراه محمود برعهده یک روحانی متعصب و مال پرست و خشن قرار داشت به نام «ملا زعفران». او با ورود به اصفهان فتوائی در مورد مردم صادر کرد که به اعتبار آن گذشته از لطمه های شدید و وحشیانه ای که به مردم رسید، مجموعه ارزشمندی از اسناد مهم حکومتی نیز به نابودی کشیده شد.

ملا زعفران فتوا داد که: «اصفهانیها و همه مردم ایران رافضی اند و رفضه کافرند، و به استناد این حکم، رقبات دفتری صفویه را که تشخیص قراء دولتی و اربابی و موقوفه را به درستی معلوم می کرد و در چهل ستون ضبط بود به زاینده رود افکنند». این ملا زعفران تا پایان کار مشاور اعظم اشرف بود و فتوای بسیار آنچنانی صادر کرد تا آنکه در آخرین درگیری با نیروهای نادر اسیر گردید. با گذشت حدود ۲۶۵ سال بار دیگر جریانی در افغانستان ظهور می کند که با همان خشونت و تعصب در برابر اکثریت عظیم مردم افغانستان به موضع گیری می پردازد و به بزرگ و کوچک، زن و مرد رحم نمی کند و شخصی به نام حفظ شریعت اسلام و باعنوان «امیر المؤمنین» شرنگ مرگ به کام مردم افغانستان می ریزد و زنان را از حق زندگی بی بهره می سازد و با هر چه رنگ و نشانی از شادی و نشاط و زیبایی و پاکی و امید و دانش و آگاهی داشته باشد می ستیزد و سبب می شود که انسان در برابر «ملا محمد عمر» برای «ملا زعفران» طلب آمرزش کند.

با ظهور نادر و شکست اشرف و در پی آن بیرون رانده شدن نیروهای

او را محترم داشت.

رفت. برادر دیگر زمان خان، محمود، که حکومت هرات را داشت قصد جانشینی پدر کرد و از این رو زمان خان به هرات حمله برد و محمود برای یاری گرفتن به دربار ایران پناهنده شد. سران طایفهٔ بارکزائی برای کسب قدرت بر آن شدند تا «شجاع‌الملک» برادر دیگر زمان خان که حکومت پیشاور را داشت به امارت بنشانند ولی این تصمیم از سوی یکی از سران آنها فاش گشت و «پاینده‌خان» رئیس طایفهٔ بارکزائی به ایران گریخت.

محمود به یاری فتحعلیشاه، همراه پاینده‌خان به سوی کابل حرکت کرد. زمان خان که برای از میان برداشتن شجاع‌الملک به طرف پیشاور رفته بود ناگزیر به بازگشت شد تا راه را بر محمود ببندد ولی سران سپاه او را دستگیر و کور ساختند و سرانجام تسلیم انگلیس‌ها شد. در نتیجه، محمود در ۱۸۰۰ م به امارت رسید و وزارت خود را به فتح خان بارکزائی واگذاشت. محمود پیشاور را تصرف کرد ولی چندی بعد این شجاع‌الملک بود که به امارت رسید و محمود را زندانی ساخت. در همین دوران قیصر پسر زمان خان که در دربار ایران می‌زیست به قندهار رفت و بر آنجا تسلط یافت. زمانی که شجاع‌الملک به سوی پیشاور حرکت کرد، قیصر به تحریک فتح خان بارکزائی ادعای امارت کرد. از این رو شجاع‌الملک بازگشت و او را شکست داد ولی مورد عفو قرارش داد و بار دیگر حکومت قندهار را به او سپرد. هنوز اوضاع آرام نگشته بود که «حاجی فیروز» حکمران هرات و برادرتنی محمود به تحریک فتح خان بر شجاع‌الملک شورید و ادعای امارت کرد. شجاع‌الملک برای رهائی از درگیری، حکومت مستقل او را بر هرات پذیرفت.

در این گیرودار محمود به یاری «دوست محمدخان» بارکزائی و قزلباشها از زندان رهائی یافت و در ۱۸۰۸ م در نزدیکی قندهار با شجاع‌الملک جنگید و شکست خورد. شجاع‌الملک برای تثبیت موقعیت خود در ۱۸۰۹ م در پیشاور با الفنشیتین Alphonstein نمایندهٔ ویژهٔ انگلستان ملاقات و طی پیمانی در ۱۸ ماده، در برابر حمایت انگلیسی‌ها از امارت خود متعهد شد از پیشروی احتمالی نیروهای ایران و فرانسه به سوی هندوستان جلوگیری کند. در این زمان محمود موفق شده بود به کمک فتح خان بر کابل دست یابد. شجاع‌الملک برای سرکوب او از پیشاور به جانب کابل راند ولی در محلی به نام «گندمک» از محمود شکست خورد و ناچار به انگلیسی‌ها پناهنده شد. در نتیجه محمود توانست بعد از سالها درگیری و زندانی شدن و نبرد در ۱۸۱۶ بار دیگر به امارت افغانستان دست یابد. در این زمان حاجی فیروز (برادر محمود) حکمران هرات که به نام فتحعلیشاه خطبه خوانده و سکه زده بود با توجه به پیروزیهای برادر به قلعه «غوریان» حمله برد. محمود، فتح خان و سپس «کامران» فرزندش را مأمور هرات و فتح قلعهٔ غوریان ساخت. فیروز که چنین دید بار دیگر نسبت به دولت ایران اظهار اطاعت کرد. او چندبار از آشفته‌بازار منطقه برای دست اندازی به پیرامون هرات استفاده کرد و محمود نیز قصد تصرف هرات را داشت که شجاع‌السلطنه نمایندهٔ او فتح خان را شکست داد. فیروز در کابل از

احمدشاه با توجه به شرایط خاص جامعهٔ ایلیاتی زمان خود، برای مقاومت در برابر غلجائی‌ها دست به تشکیل گونه‌ای فدراسیون یا اتحادیهٔ ایلی زد. او که خود از شعبهٔ «سدوزائی» تیرهٔ «پوبلزائی» بود، برای جلوگیری از درگیریهای درون ایلی، وزارت خود را به جمال خان رئیس طایفهٔ محمدزائی از تیرهٔ بارکزائی واگذار کرد. با این حال بارکزائی‌ها در اولین فرصت در سال ۱۲۸۰ هـ.ق بوسیلهٔ «دوست محمدخان»، سدوزائی‌ها را برانداختند و خود قدرت را به دست گرفتند.^۸

لازم است یادآوری شود که اگرچه احمدشاه در آغاز به نیت انتقام خون نادر و دست یافتن به پادشاهی گام به میدان نهاد ولی در عمل شرایطی پیش آمد که منطقهٔ نفوذ او از ایران جدا گشت و برای مدتهای طولانی در جریان درگیریهای امیران افغانستان، دولت ایران در ماجراهای دولت تازه ایجاد شده و بویژه در منطقهٔ هرات که تا عهد ناصرالدین شاه جزئی از ایران به شمار می‌رفت درگیر گشت. از یاد نبریم که به قدرت رسیدن احمدشاه در این بخش و تلاش او برای تسلط بر سرزمین‌هایی از هند که به تصرف نادر درآمده بود، هم‌زمان است با دوران فعالیت‌های گستردهٔ کمپانی هند شرقی و امپراتوری انگلستان در شبه قاره. بنابراین منافع درازمدت انگلستان ایجاب می‌کرد که به جای همسایگی هند با دولت نیرومندی چون ایران، با حکومتی نوپا همسایه باشد که میان بخش‌های مختلف آن و قبایل مسلح آن درگیریهای همیشگی بتواند وجود داشته باشد. از سوی دیگر، توجه احمدشاه و دیگر امیران افغانستان به جانب شبه قاره، گذشته از مشکلاتی که برای انگلیس به وجود آورد اما در عمل منجر به آن گشت که استقلال شبه قاره از میان برود و انگلیس نقش‌آفرین اصلی باشد و گذشته از شبه قاره، نفوذ سیاسی جامع خود را در افغانستان تثبیت کند و با حمایت از یک امیر برضد دیگری و دادن کمک و مستمری به آنها و بستن قراردادها، روزبه‌روز بر نفوذ خود بیفزاید و در عمل نیز موجبات ناتوان ساختن و تجزیهٔ گام به گام ایران را فراهم سازد.

نکتهٔ قابل توجه و مهم که جا دارد در اینجا به آن اشاره شود اینست که سیاست خارجی حکومت پاکستان، از زمان تشکیل آن کشور تاکنون درقبال افغانستان، بطور کلی دنبالهٔ همان سیاستی است که انگلستان از قرن هیجدهم به بعد در همسایگی افغانستان به مورد اجرا گذارده است. پاکستان به عنوان جانشین انگلستان همیشه کوشیده است که بی‌پروا به گوشه‌های مختلف در افغانستان اعمال نفوذ کند و آنرا در خط منافع خویش قرار دهد.

احمدشاه درانی در سال ۱۱۹۲ هـ.ق به بیماری جذام درگذشت و پسرش تیمور جانشین او گردید و محل حکمرانی را از قندهار به کابل تغییر داد. در لشکرکشی به هند با مقاومت راجه‌های سیک مواجه شد. در زمان او بر قدرت طایفهٔ بارکزائی افزوده شد و با درگذشت تیمور بر سر جانشینی او میان فرزندان درگیری پیش آمد. به جای همایون، فرزند پنجم او «زمان خان» به امارت رسید و همایون به نزد «ناصر» خان کلات

سال بعد (۱۲۵۸-۱۸۴۲) دولت انگلیس نیروی تازه‌ای به کابل فرستاد و جمع زیادی را کشت و شجاع‌الملک نیز کشته شد و در واقع مأموریتش پایان پذیرفت. دوست محمدخان بعد از سه سال تبعید بر پایه روابطی که با انگلیسی‌ها برقرار کرده بود بار دیگر به کابل بازگشت و امارت از دست‌رفته را به دست آورد و تا پایان عمر با دولت انگلستان رابطه نزدیک و همسو و بدون چون و چرا را حفظ کرد.

به پاداش این شیوه تفاهم، بخش‌های دیگری به حوزه فرمانفرمائی او افزوده شد. از جمله در ۳۰ مارس ۱۸۵۰ پیمانی میان غلام حیدرخان پسر دوست محمدخان و سرجان لاورنس Sir John Lawrence به نمایندگی از سوی حکومت هندوستان به امضاء رسید که به موجب آن با وجود مخالفت مردم قندهار، ولایت مزبور که امارتش بطور مستقل برعهده کهندل‌خان برادر دوست محمدخان بود، به دلیل ارتباط نزدیکش با دربار ایران، به حوزه امارت کابل پیوست. و بالاخره پس از تحمیل قرارداد پاریس به ایران به وسیله انگلستان در سال ۱۲۷۳ - مارس ۱۸۵۷ - درباره هرات، از آنجا که ولایت هرات همچنان وابستگی خود را به ایران حفظ کرده بود، دوست محمدخان در سال ۱۲۹۷ هـ.ق با حمایت انگلستان به آن حمله برد و آنجا را نیز به متصرفات خود افزود.

آشفته‌بازار قدرت‌طلبی و حکومت در خاندان بارکزائی و سلطه انگلیس:

دوست محمدخان پس از تصرف هرات در همان‌جا درگذشت و پنجمین پسرش به نام «شیرعلی» جانشین او گردید. از همان آغاز، درگیریهای درون‌خاندانی مانند آنچه در خاندان «سدوزائی» وجود داشت برای کسب قدرت اوضاع را آشفته و بی‌ثبات ساخت و این فرصت را برای انگلستان فراهم نمود تا به گونه‌ای وسیع در تمامی زمینه‌ها دخالت و ایران را به قبول نظریات خویش وادار کند. شیرعلی به تحریک وزیرش محمد رفیق‌خان درصدد دستگیری خویشان و برادرانش بود. محمداعظم‌خان و محمد افضل‌خان و محمد اسلم‌خان و محمد امین‌خان مطلع شده و فرار کردند و جنگ داخلی درگرفت. در ۱۲۸۳ شیرعلی مغلوب شد. عبدالرحمن پسر افضل‌خان به معیت عمویش محمد اعظم‌خان کابل را فتح کردند و محمد افضل‌خان را از زندانش در غزنه بیرون آورده امیر کردند. وی یکسال بعد در ۱۸۶۷ مرد و برادرش محمداعظم‌خان به جای او نشست. در سال ۱۲۸۵ شیرعلی که در قندهار بود و استمداد او از شاه ایران به واسطه پیمان صلح ۱۲۷۳ [هرات] با انگلیس بی نتیجه مانده بود به دستگیری پسرش یعقوب‌بار دیگر به امارت رسید و اعظم‌ارزاه بلوچستان فرار کرده به مشهد رفت و چندی بعد در شاهرود مرد. عبدالرحمن به ترکستان (بخارا) فرار کرد. امیر شیرعلی در سال ۱۲۸۶-۱۸۶۹ با نایب‌السلطنه هند لرد مایو در امباله ملاقات کرد. در این ملاقات شیرعلی مایل بود از طرف حکومت هند یک مقرری ثابت برای او و کمک نظامی و پشتیبانی از حکومتش و شناخته شدن عبدالله‌خان پسر کوچکش به جانشینی مورد

رفتار فتح‌خان که نسبت به فامیل او بی‌حرمتی کرده بود به برادر شکایت برد و محمود دستور داد فتح‌خان را دستگیر و کور کنند. این امر به خاندان بارکزائی که رقیب «سدوزائی»ها بودند گران آمد و در قندهار و پیشاور دست به قیام زدند و به ناچار محمود و کامران به هرات گریختند (۱۸۱۸-۱۲۳۵) و هدایائی به دربار ایران روانه ساختند. کمی بعد محمود قصد خراسان کرد ولی از نیروی ایران هراسان گردید و هدایائی با نامه معذرت خواهی برای شجاع‌السلطنه فرستاد. در ۱۸۲۵ شجاع‌السلطنه و کامران میرزا فرزند محمود در هرات ملاقات کردند و قرارهایی گذاردند. محمود از بیم فرزندش به جمع‌آوری نیرو پرداخت و کامران میرزا به یاری نیروئی که از سوی شجاع‌السلطنه فرستاده شده بود پدرش را شکست داد و محمود فراری گشت و کامران میرزا از طرف شجاع‌السلطنه والی خراسان فرمان حکومت هرات یافت. به این ترتیب دوران امارت طایفه سدوزائی از ایل ابدالی یا درانی در پی جابجائی‌های پی‌درپی قدرت و درگیری‌های تمام نشدنی امیران با یکدیگر و رحم نکردن برادر به برادر و پسر به پدر برای در دست گرفتن امارت، پایان یافت و نوبت به طایفه بارکزائی رسید.

سلسله بارکزائی‌ها و نقش آفرینی‌های انگلیس و روس

به این ترتیب «محمد اعظم» از برادران بارکزائی که در کشمیر صاحب مقام بود موجبات قدرت یافتن «دوست محمدخان» برادر دیگر را فراهم آورد. درحالی که دوست محمدخان در غزنین خود را امیر خوانده بود، کهندل‌خان و پردل‌خان در قندهار امارت داشتند و سلطان محمد برادر دیگر در پیشاور حکومت می‌کرد. ولی دوست محمد به یاری دانی خود که ریاست قزلباشها را داشت، بر برادران پیروزی یافت و بعنوان امیر کابل و غزنین به حکومت پرداخت. ولی قندهار همچنان در دست برادرانش باقی بود.

پیش‌رویه‌های روسها در آسیای مرکزی، انگلستان را بر آن داشت تا بیش از پیش و با برنامه‌ریزی وسیع به نقش آفرینی به‌درازد و امیران منطقه افغانستان را در نبردهای مختلف درگیر سازد و سرانجام طی قراردادهائی آنها را مجبور به قبول شرایط خود گرداند. در همین دوران بود که با تلاش‌های وسیع و ایجاد درگیریها در منطقه هرات و وارد کردن فشار شدید بر ایران، موفق شد ایالت هرات را در سال ۱۲۷۳ هـ.ق مستقل سازد.

سرآغاز این برنامه‌ها، به شروع دوران امارت دوست محمدخان و نزدیکی او به ایران و روسیه مربوط می‌شود. انگلیسی‌ها «رنجیت سینگ» را واداشتند پیشاور را تصرف کند. دوست محمدخان ناچار از محمدشاه و تزار روسیه یاری خواست و انگلیسی‌ها از فرصت بهره جستند و شجاع‌الملک را با وزارت «سرویلیام ماکانتان» و یک نیروی بیست هزار نفری روانه کابل کردند و دوست محمدخان شکست خورده به ورارود یا ترکستان آن روز گریخت و شجاع‌الملک بار دیگر به امارت نشست. نیروهای انگلیسی در بازگشت همه کشته شدند و سه

می برد، با موافقت دولت انگلیس و قبول شرایط انگلستان در ۱۸۸۰ به کابل بازگشت.

دولت انگلستان شرط کرد که قندهار از حکومت کابل جدا بماند و قضیه هرات نیز بوسیله آن دولت حل بشود و اصولاً رابطه انگلستان و افغانستان بر پایه پیمان گندمک استوار باشد... عبدالرحمن که به خوبی دریافته بود برای برسر قدرت ماندن باید به تمامی خواسته های انگلستان گردن نهد، همه شرایط را پذیرفت. ولی هنوز بر کرسی امارت قرار نگرفته بود که سردار ایونجان برادر یعقوب و پسر عمویش که حکومت هرات را داشت به او حمله کرد. نخست عبدالرحمن شکست یافت ولی در ماه سپتامبر ۱۸۸۱ پیروز گشت و سردار ایونجان به ایران پناهنده شد. عبدالرحمن از جانب انگلیسی ها به نام امیر افغانستان و توابع خوانده شد. او به دستور انگلیس با روسیه به توافق رسید و «پنج ده» را که از سوی روسها تصرف شده بود در ۱۸۸۵ به آنها واگذار و در برابر، حکومت هندوستان مستمری او را از ۶ هزار روپیه به ۹ هزار روپیه افزایش داد.

عبدالرحمن خان که ادامه حکومت خود را در گرو حرف شنوی کامل از انگلیس می دید در سال ۱۸۹۱ به خواست انگلستان خط مرزی میان افغانستان و ایالت مرز شمال غرب هندوستان بنام «خط دیورانده» را مشخص ساخت. براساس این پیمان که با «سرمور تیمر دیورانده» بسته شد، منطقه پشتون نشین به دو بخش تقسیم گردید و از همان زمان جنگ سردی میان حکومت هند و سپس با تجزیه پاکستان از هند میان افغانستان و پاکستان به وجود آمد که تا امروز ادامه دارد. مردم افغانستان همیشه بخش پشتون نشین پاکستان را جزئی از کشور خود دانسته اند، چنان که در جریان استقلال هند و تقسیم آن به دو کشور، دولت افغانستان انتظار داشت که آن بخش به افغانستان واگذار گردد. از این رو دولت افغانستان تا سال ۱۹۵۷ حاضر به شناسائی پاکستان نگشت. نکته قابل ذکر آنکه انگلستان با زیرکی هرچه تمامتر قرارداد مزبور را با یکی از معروفترین رهبران افغانستان به امضاء رسانیده که خود از سران جامعه پشتون به شمار می رفته است.

چنان که در بحث مربوط به طالبان خواهد آمد، هدف انگلستان از تعیین خط دیورانده و تقسیم بخش پشتون نشین به دو منطقه، آگاهانه صورت گرفته تا به یاری پشتونهای آنسوی مرز همواره بتواند از امکان انجام مانورهای لازم برای متزلزل نگهداشتن اوضاع افغانستان و ایجاد تنش در منطقه بهره گیری کند.

تعدادی از پژوهشگران افغانستان از دوران حکومت عبدالرحمن خان به بدی یاد می کنند. از جمله بصیر احمد دولت آبادی درباره اقدامات او زیر عنوان «عبدالرحمن جابر بنیانگذار حکومت فاشیستی» چنین می نویسد: «به هر حال حکومت عبدالرحمن خان الگو و نمونه یک حکومت ایدال افغانی بود که تا امروز در بین طبقات افغان طرفدارانی دارد. زیرا سیاست داخلی این حکومت بر پایه زور و قتل عام و سیاست خارجی آن بر اساس امتیاز دادن به دشمنان ملت افغانستان انتخاب شده بود. عبدالرحمن به هیچ کس رحم نمی کرد و جز طایفه

موافقت قرار گیرد ولی لرد مایو فقط پشتیبانی از حکومت او را تقبل کرد. شیرعلی ناراضی به کابل بازگشت. در این موقع اختلاف مرز سیستان بین ایران و افغانستان به حکمیت انگلستان واگذار شد و با اینکه مقدار معتابهی از خاک و قنوات و موقعیتهای نظامی جزء خاک افغانستان قلمداد شد باز هم افغانه و شیرعلی از حکمیت انگلیسها ناراضی بودند. این ناراضی ها منجر به مکاتباتی میان شیرعلی و ژنرال کوفمان حاکم ترکستان شده و نماینده دولت روسیه به نام ژنرال استولیتف به کابل اعزام و پذیرفته شد... با تصرف خیوه از طرف روسیه و تهدید استقلال خانات آسیای مرکزی، هندوستان نیز تهدید می شد. انگلستان تصمیم گرفت و پیشنهاد کرد که نماینده ثابتی در کابل داشته باشد... لذا حکومت هندوستان سرنویل چمبرلن را نامزد نمایندگی کابل کرد ولی در ۲۱ سپتامبر ۱۸۷۸ مشارالیه در نقطه مرزی موسوم با علی مسجد به واسطه ممانعت افغانها مجبور به توقف و بازگشت شد.

حکومت هند به تلافی در ۱۲۹۰-۱۸۷۹ کابل را تصرف کرد. امیر شیرعلی و میسیون روس کابل را ترک گفت... شیرعلی به مزار شریف گریخت و در ۱۲۹۷ در آنجا مرد. لرد روبرتس فرمانده قشون انگلیس یعقوب پسر شیرعلی را که از طرف پدرش زندانی بود آزاد و به امارت منصوب کرد. به موجب پیمان گندمک که در ۲۶ مه ۱۸۷۹ بین یعقوب و سرلویس کاوگتری از طرف حکومت هند امضاء شد موافقت گردید که قندهار و جلال آباد و اراضی کرم و پیشین و سیبی از امارت کابل جدا شده و در اختیار حکومت هند باشد، در مقابل حکومت انگلستان کشور افغانستان را در مقابل حملات خارجی تضمین کرده و امور خارجی افغانستان نیز به عهده دولت انگلستان واگذار شد به این قرار که: افغانستان حق اعلان جنگ نیز نداشته باشد، در مقابل سالیانه مبلغ ۶۰ هزار روپیه بعلاوه مازاد درآمد بر مخارج اراضی مجزا شده به امیر یعقوب پرداخته شود. به این طریق افغانستان عملاً به سه امارت مجزای کابل، قندهار و هرات تقسیم شد که هر یک تحت نظر حکومت هندوستان اداره می شد.^۱

بخش وسیعی از مردم افغانستان از عهدنامه گندمک به عنوان «عهدنامه ننگین» یاد می کنند و به شدت از امیر یعقوب تنفر دارند و غیر پشتونها آنرا نشانه خیانت سران این قوم به وطن برای بر سر قدرت ماندن می دانند.

به امارت رسیدن امیر عبدالرحمن خان و قرارداد خط دیورانده:

امضاء قرارداد گندمک بخش عظیمی از مردم افغانستان را به هیجان آورد و ساکنان کابل که بیشتر غیر پشتون بودند دست به شورش زدند و محل نمایندگی انگلستان را ویران کردند و انگلیسی ها و هندیها و از جمله سرلویس کاوگتری را کشتند. از این رو انگلیسی ها و هندیها ساختند و لرد روبرتس برای بار دوم کابل را تصرف کرد. امیر یعقوب از حکومت برکنار و به هند تبعید گردید و عبدالرحمن خان پسر امیر افضل که به بخارا گریخته بود و بعد از کنار آمدن با انگلیسی ها در هند به سر

کوشید سیاست پدر را که در زیر چتر حمایت انگلستان قرار داشتن بود ادامه دهد و از این رود در سامبر ۱۹۰۴ هیأتی به ریاست سرلویس دین Sir Louis Dane مسئول امور خارجه حکومت هند نزد امیر آمد و پیمانی در تضمین پیمان «دیورانند» و قبول کامل آن بسته شد. شرایط حکومت افغانستان و اختلافهای همیشگی میان امیران ناحیه چنان ایجاب می کرد که انگلیسی ها در مورد قراردادهای مهم همیشه امیر تازه را وادار به تضمین پیمان های قبلی کنند. امیر حبیب الله طی این پیمان با دریافت ۱۶۰/۰۰۰ لیره انگلیسی، اداره روابط افغانستان با ممالک دیگر را به انگلیسی ها واگذار کرد.^{۱۲}

امیر حبیب الله خان با شروع جنگ جهانی اول بی طرفی افغانستان را اعلام داشت. این اقدام در مجموع حرکتی بود به سود انگلستان و تا حد زیادی نگرانی های آن کشور را از جانب غرب و حمله به هندوستان برطرف می ساخت. امیر حبیب الله برای آنکه نگرانی انگلیسی ها را برنینگیزد از پذیرفتن هیأت نمایندگی آلمان خودداری کرد. او حتی حاضر به پذیرفتن «مهندایاترات» استقلال طلب معروف هند نیز نگشت. امیر حبیب الله در دوم فوریه ۱۹۱۸ به قولی، به گونه ای مرموز درگذشت.

امیر امان الله خان: با درگذشت امیر حبیب الله خان چون گذشته و مانند زمان درگذشت هر امیر دیگری در افغانستان، جنگ قدرت بر سر جانشینی در درون خاندان درگرفت. نخست فرزند او عنایت الله ملقب به معین السلطنه به جانشینی او برگزیده شد ولی نصر الله خان که در ۱۳۱۳ به نمایندگی امیر عبدالرحمن خان به انگلستان رفته بود خود را جانشین برادر اعلام کرد و از عنایت الله برادرزاده اش بیعت گرفت. در این زمان امان الله خان پسر سوم حبیب الله خان در برابر عمو به پاخواست و از مردم کابل بیعت گرفت و به یاری و حمایت جمعی از سران خاندان بر کرسی پدر نشست. چنان که اشاره شد، مرگ حبیب الله خان را مرگی مرموز یاد کرده اند. برخی بر آنند که مرگ او به نهضتی مربوط می شود که به «نهضت امانیه» معروف است و نام خود را از اسم «امان الله خان» گرفته است. آنان از این نهضت به عنوان نهضتی استقلال طلبانه یاد می کنند که هدفش کسب استقلال واقعی و رهائی از قراردادهای استعماری انگلیس و مشارکت دادن همه قومهای افغانستان در ساختار حکومت و ایجاد وحدت ملی و حرکت در جهت توسعه و پیشرفت بوده است. از افرادی چون محمد ولی خان بدخشانی، برهان الدین خان بدخشانی و اکلیل خان مزاری از تاجیکان به عنوان تعدادی از سران این نهضت یاد شده است. امان الله جوان رهبری این نهضت را برعهده داشت و چنان که گفته شد به یاری همگامان خود به امارت رسید. او در نخستین اقدام به فراهم ساختن نیروی نظامی برای نبرد با انگلیسی ها پرداخت و سه ستون نظامی به فرماندهی عبدالقدوس خان در جبهه قندهار، صالح محمدخان در جبهه شرقی و محمدنادر (پادشاه بعدی) در جبهه جنوب تشکیل گردید. نبرد يك ماه طول کشید. گفته می شود که فرماندهان مزبور بر اساس روابط پنهانی با انگلیسی ها هر يك به گونه ای از درگیری کامل سرباز می زده اند.

خاص خود [دورانی] به تمامی طوایف افغانستان [حتی غلجانی های پشتون] ظلم و بی عدالتی روا می داشت. بطور مثال به چند نمونه از کشتارهای عبدالرحمن خان اشاره می کنیم:

ترکستان: عبدالرحمن خان ایام جوانی را در ترکستان و زیر نظر روسها به سر برده بود. باوجود حمایت مردم آن سامان، برخورد شدیدی با آنها کرد. آقای «فرهنگ» این پادشاه را چنین توصیف می کند: «امیر به ترکستان رفته به ادعای خودش منطقه را از وجود طرفداران سردار (سردار محمد اسحاق خان پسر عموی عبدالرحمن خان جابر که حکومت مزار شریف را در قبضه داشت) پاک نمود. در این سفر وی هزاران نفر را به این جرم به قتل رسانیده، به سیاه چال انداخت یا به اطراف و اکناف متواری ساخت.... هیچ کس از باشندگان ترکستان از قهر امیر در امان نبود»....

هزارستان: عبدالرحمن خان وقتی از سرکوبی ترکستان فارغ شد به یاد هزاره ها افتاد زیرا قصد داشت باشندگان اصلی افغانستان را که همان تاجیک، هزاره و ترک زبان ها بودند به کلی نابود سازد تا زمینه برای رشد قوم افغان... مساعد شود.... مردم هزاره را می توان باشندگان اصلی افغانستان به حساب آورد.... و روی این اساس بیشتر از دیگر اقوام مورد ظلم و استبداد عبدالرحمن خان قرار گرفتند....^{۱۳}

لطمه های شدیدی که به هزاره ها وارد گشت و سرکوب و جابجا ساختن آنان و استقرار طوایف پشتون به جای ایشان، هزاره ها را به قیام در برابر عبدالرحمن وادار ساخت که از ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳، به طول انجامید. «فرهنگ» درباره برخورد شدید عبدالرحمن خان با هزاره ها چنین می نویسد:

«امیر که توسط ملایان احساس مذهبی سنی را به درجه غلیان رسانده بود بزرگترین قوای منحط نظامی و قومی را از پنج سمت کابل، غزنی، قندهار، هرات و مزارشریف به داخل هزاره جات سوق داد.... نیروی حکومت و سران ایشان بر مردم ملکی بیداد می کردند، اینها علاوه بر قتل و شکنجه مردان محارب و غیر محارب، بر زنان و اطفال هم ابقاء نمی نمودند و ناموس زنان و دختران جوان را با کمال بی باکی مورد تعرض قرار می دادند....»^{۱۴}

این است نمونه هایی از داوریهای مردم افغانستان درباره به اعتباری معروفترین چهره حکومت افغانستان که ترکیب کشور مزبور در زمان او شکل گرفته است. شك نیست که برخی دیگر از پژوهشگران هم قوم امیر عبدالرحمن خان از او به نیکی یاد کرده اند. ولی این امر در اصل چیزی را تغییر نمی دهد زیرا رئیس يك حکومت باید بتواند در نقش محور وحدت ملی عمل کند و با تکیه گاهی قومی حکومت کردن و دیگر اقوام را سرکوب ساختن جز آنکه ریشه اختلافها را زرف تر و حس انتقامجویی را در کشور تقویت کند و در میان نسل های بعدی گسترش دهد. نتیجه دیگری نخواهد داشت. امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۳۳۷ هـ. برابر با ۱۹۰۱ میلادی به بیماری نقرس درگذشت.

امیر حبیب الله خان: پس از درگذشت امیر عبدالرحمن خان، پسر بزرگش امیر حبیب الله خان جانشین پدر گردید. امیر حبیب الله خان

از جمله در جبهه جنوبی، محمدنادر در همان آغاز جنگ گریخت ولی محمودلی خان و برهان الدین خان بدخشانی که فرماندهان رده دوم بودند او را دستگیر و زندانی کردند و خود فرماندهی را به عهده گرفتند. آنان به نیروی دشمن تاختند و آن را مجبور به عقب نشینی کردند. پس از یک ماه جنگ متوقف شد و پیمان معروف به استقلال در ۸ اوت ۱۹۱۹ (ذیقعه ۱۳۳۷ هـ.) در اولهندی بسته شد و انگلستان از امتیازاتی که به موجب پیمان گندمک به دست آورده بود چشم پوشید. این پیروزی وضع امان الله خان را تثبیت کرد و برای او محبوبیت به وجود آورد. ایران نخستین کشوری بود که استقلال افغانستان را پذیرفت و به رسمیت شناخت. امان الله خان پس از آن توجهش را به مسائل داخلی معطوف داشت. امان الله خان که شاهد نارضایتی شدید مردم و بویژه قومهای غیر پشتون افغانستان از سیاست تبعیض قومی پدر و پدر بزرگش امیر عبدالرحمن خان بود، با لغو قانون بردگی مردم «هزاره» موجبات امیدواری غیر پشتونها را فراهم ساخت. «غبار» در این باره و ستمی که بر هزاره ها رفته بود چنین می نویسد:

«وقتی که بقیه مردم هزاره بعد از ختم جنگهای دوساله به مساکن خود برگشتند آن قدر کم بودند که مثلاً از ۲۰ هزار خانوار مردم بهسود فقط شش هزار خانوار باقیمانده بودند. تمام قلعه ها و مساکن مردم هزاره تخریب و مزارع شان پایمال شده بود. طبق امر امیر [عبدالرحمن خان] هزاره ها دختر و پسر بیگناه هزاره در داخل و خارج افغانستان و هم در ماورای سرحدات شرقی افغانستان فروخته شدند. مظالم امیر در هزارجات سابقه ای در تاریخ کشور نداشت و فقط می توان مثال آنرا در تاریخ هجوم چنگیز مطالعه کرد و بس...»^۳

امان الله خان در زمینه تغییرات اجتماعی بر اثر تأثیرپذیری خود و یارانش از تغییرات ظاهری غرب، در کنار تأکید بر با سواد شدن دختران و زنان، نسبت به تغییر لباس و به کسوت اروپائی درآوردن آنان و مردان علاقه شدید نشان داد و با سختگیری های بسیار و حتی جریمه کردن، جامعه سنتی و بسته افغانستان را به شدت و یکباره رودرروی خود قرار داد و زمینه را برای شورش فراهم ساخت.

امان الله خان در زمینه شکل حکومت برای هم آهنگی با جهان آن روز، و تبدیل حکومت امارت نشین افغانستان به دولت پادشاهی، در سال ۱۹۲۶ حکومت مشروطه اعلام کرد و خود را پادشاه خواند. با این حال، مجلسی که ترتیب داده شد نقشی نداشت و وزیران فقط در برابر شاه مسئول بودند.

امان الله خان در سیاست خارجی برای آنکه بتواند از سلطه انگلیسی ها تا حدی در امان بماند، سیاست نزدیکی به روسها را مورد توجه قرار داد. روسها که در آن زمان با ترکیه نیز روابط نزدیکی داشتند، از فرصت بهره جستند و کوشیدند افغانستان و ترکیه را به هم نزدیک کنند و ایران را در عمل زیر فشار قرار دهند. از این رو در سال ۱۹۲۳ به میانجیگری شوروی، پیمان اتحاد دفاعی میان افغانستان و ترکیه در مسکو به امضاء رسید. در پی پیمان مزبور، جمعی از کارشناسان نظامی ترکیه روانه افغانستان شدند و تعدادی دانش آموز نیز از افغانستان به

ترکیه فرستاده شدند. ترکیه یک سال پیش از این پیمان «فخری پاشا» را در پی تلاشهای پان تورانیست ها و «انورپاشا» به افغانستان فرستاده بود تا با تحریک روزنامه نویسان موجبات تیرگی رابطه ایران و افغانستان را فراهم آورد. با این وجود، امان الله خان در آغاز علاقه داشت با ایران رابطه مناسبی داشته باشد و حتی در اولین «لوی جرگه» نسبت به ایران ابراز علاقه کرد و مردم افغانستان را به وحدت و دوستی با ایران تشویق نمود. با گذشت زمان و تلاشهای همسوی شوروی و ترکیه در ایجاد نفوذ بیشتر در افغانستان و ایجاد جو نامناسب بین ایران و افغانستان از یکسو و موضع گیری سران پشتون در برابر تاجیک ها از سوی دیگر، سیاست امان الله خان در برابر ایران تغییراتی یافت؛ چنان که در بازگشت از اروپا در خرداد ۱۳۰۸ خورشیدی، پیمان همکاری سیاسی - اقتصادی را در ترکیه امضاء کرد که با شیطنت ترکیه موادی بر ضد منافع ایران در آن گنجانده شده بود. در پی آن با جمع فراوانی از مردم که در افغانستان می زیستند و تابعیت ایرانی خود را حفظ کرده بودند بدرفتاری گردید بویژه بر مردم هرات فشارهای زیادی وارد شد و دست به تبعید و آزار آنان زدند. از این رو دولت ایران به افغانستان اعتراض کرد و سفیر خود «فرخ» را از کابل فراخواند و باتوجه به انبوه کسانی که زیر فشار قرار گرفته بودند بر آن گشت لایحه ای تهیه و به تصویب برساند تا موجبات مهاجرت آنان به ایران فراهم گردد. در برابر این گونه اقدامات غیردوستانه با ایران، امان الله خان گذشته از ترکیه، رابطه خود را با شوروی گسترش داد؛ چنان که امتیاز کشیدن سیم تلگراف از هرات به کابل به شوروی واگذار گردید و از مهر ۱۳۰۴ خورشیدی کار آن آغاز گشت ولی به پایان نرسید. نزدیکی به روسها و میدان دادن به ترکیه و گل آلود ساختن رابطه با ایران سرآغاز راه پر خطری بود که سرانجام افغانستان را در دامن شوروی انداخت و فاجعه نبردهای خونین نزدیک به دو دهه اخیر و ویرانی آن سرزمین را در پی داشته است.

چنان که در پیش گفته شد، موضع گیریهای شتابزده امان الله خان و تصمیم گیریهای فردی او در جهت دگرگون ساختن جامعه بسته افغانستان سبب گردید که بحران شدیدی در آن سرزمین به وجود آید و تعدادی از قبایل جنوب که نسبت به دیگر قبایل بسته تر و از نظر اعتقادات مذهبی قشری تر بودند دست به شورش بردارند.

«این شورش که در آن علاوه بر قبیله منگل، بعضی از سایر قبایل سمت جنوبی مثل احمد زایی، جاجی و سلیمان خیل هم شرکت داشتند در اوایل سال ۱۹۲۴ رخ داده. تا آخر سال مذکور ادامه یافت. بنیان گذاران محلی آن ملاعبده الله معروف به «ملالنگ» همکار او ملاعبده الرشید بودند که برای تحریک مردم علیه شاه موضوع مذهبی بخصوص قانون جزاء را که تازه در محاکم در محل تطبیق قرار گرفته بود، بهانه ساخته در حالی که در یک دست قرآن کریم و در دست دیگر قانون مذکور را گرفته بودند از مردم سؤال می کردند که کدام یک را قبول دارند، طبعاً مردم وابستگی شان را به قرآن مجید اظهار می داشتند و آن گاه ملایان مذکور آنان را به قیام علیه امان الله خان و برنامه اصلاحات

کامل داشت به قدرت رساندند.

خیزش حبیب‌الله کلکانی و نهضت شمال:

درگیرودار غوغائی که طیف گسترده‌ای از ملّیان سنی و از جمله «ملّی لنگ» و دیگر مخالفان در برابر حکومت امان‌الله خان برپا کرده بودند، چهره‌ای که هنوز سیمای روشنی از او به دست داده نشده در ایالت «پروان» واقع در شمال کابل به پاخاست و در مدتی کوتاه جمعی بسیار به او گرویدند و به سوی کابل روانه شدند. این فرد مردی بود که از میان توده مردم برخاسته بود. بیشتر تاریخ نگاران افغانستان در طول دوران حکومت محمدنادرخان و ظاهرشاه و پس از آن تا سلطه شوروی بر افغانستان، به دلیل سلطه پشتونها بر دولت افغانستان و به دلیل تاجیک بودن او، کوشیده‌اند به نهضت این عیار که یادآور عیاران دیگری از سرزمین خراسان بزرگ است، بهائی ندهند و از آن به نیکی یاد نکنند.

حبیب‌الله کلکانی فرزند عبدالرحمن از اهالی قریه کلکان کوه‌دامن بود. پدرش در کار آبرسانی به خانه‌های مردم بود و از این رو از او بیشتر باعنوان «بچه سقا» یاد می‌کنند. حبیب‌الله نخست شغل باغبانی داشت و سپس به واحدی نظامی که به کمک صاحب‌منصبان ترکیه تشکیل شده بود داخل گشت و در سال ۱۹۲۴ در جنگ منگل برای سرکوب شورش «ملّی لنگ» شرکت کرد. سپس واحد مزبور را ترک گفت و توانست دو تن از راهزنان معروف را به قتل برساند و تفنگ‌هایشان را به حکومت محلی تسلیم دارد. اما به جای تقدیر به جرم گریز از خدمت در واحد نظامی، زندانی شد. او از این رفتار آزرده خاطر گشت و از زندان گریخت و در اوضاع آشفته آن زمان گروهی مسلح تشکیل داد و به گونه عیاران «اشخاص پولدار خصوصاً طبقه رشوت خور و سودخور را هدف قرار می‌داد و از دست بردن به دارایی مردمان کم بضاعت خودداری می‌کرد و از همه مهم‌تر اینکه به زنان احترام می‌گذاشت و از تعرض به ناموس اشخاص پرهیزکار بود.»^{۱۷} چندی به پیشاور رفت و سپس به کوه‌دامن بازگشت و در منطقه کوهستان قدرت خود را گسترش داد. او نخست با امان‌الله خان موافق بود و با مخالفانش درگیری داشت، ولی در ماجرای یک گفت‌وگوی تلفنی متوجه دورویی شاه شد. برخی اعتقاد دارند که محمدنادرخان و محمد ولی خان وکیل مانع شده‌اند که امان‌الله خان موافقت‌نامه‌ای با او امضاء کند و حبیب‌الله را وادار به موضع‌گیری کردند تا به این ترتیب بر تعداد مخالفان امان‌الله خان و آشفتگی اوضاع بیفزایند.

حبیب‌الله خان کلکانی به گونه‌ای خیره‌کننده توفیق یافت تا بر کابل دست یابد و به دوران حکومت امان‌الله خان پایان بخشد.

او بعد از رسیدن به قدرت «در نخستین بیانیه‌ای که در محضر عام ایراد نمود، اسیران غندشاهی که بیشتر از مردم قندهار بوده و در برابر او با رشادت جنگیده بودند دشمن با غیرت و نمک بحلال خطاب نموده مورد عفو قرار داد و از این راه توجه و خوش بینی مردم قندهار را که اکنون پایگاه مهم حریش امان‌الله شاه بود به سوی خود جلب کرد.»^{۱۸}

بقیه در صفحه ۲۳۸

او دعوت می‌نمودند....

در عین حال محمد نادرخان [کسی که به یاری انگلیس‌ها جانسین امان‌الله خان گشت] وزیر حربیه از قیادت قواء علیه شورشیان استتکاف نمود و از وظیفه‌اش بعنوان سپه‌سالار و وزیر حربیه استعفاء داد (یا برطرف شد).^{۱۴}

نکته جالب در مورد محمد نادرخان اینکه او به شرطی آماده بود به شورش قبایل پشتون در جنوب پایان بخشد که شاه از اجرای تطبیق قانون جزاء و قانون خدمت نظام وظیفه در آن ناحیه صرف‌نظر کند. به عبارت دیگر، او با حمایت از خواست آن قبایل در شرایط بحرانی کوشید تا نظر آنها را به خود جلب کند؛ اما امان‌الله خان در پاسخ او اظهار داشت «نمی‌تواند در یک کشور دو قانون جاری سازد....»^{۱۵} به عبارت دیگر، امان‌الله خان می‌کوشید به امتیازگیریهای قبیله‌های پشتون خاتمه دهد و همین، عامل مهم برکناری او گردید. شورش منگول لطمه‌ای شدید به دولت امان‌الله خان وارد آورد و شکل‌گیری مخالفان او را در داخل و خارج وارد مرحله حساس و مؤثری ساخت.

باوجود اوضاع آشفته کشور، امان‌الله خان از پی‌جویی برنامه‌های خود چشم‌پوشید و با دست‌زدن به کارهای تنش‌آفرین، جامعه را بیشتر تحریک کرد و به مخالفانش، بویژه محمد نادرخان که با انگلیسی‌ها به توافق رسیده بود امکان داد تا موجبات شورشی همگانی‌تر را که منجر به سرنگونی او گشت فراهم آورد. امان‌الله خان در پی موضع‌گیریهای گذشته بار دیگر «... به کار آزاد ساختن زنان مشغول شد. در ماه جولای ملکه ثریا در مقاله‌ای در امان افغان ضرورت رفع حجاب را بیان کرد، متعاقب آن شاه زنان مأمورین ارشد و معاریف شهر را در قصر شاهی دعوت نموده با آنان از آزادی زنان در سایر کشورها صحبت نمود و در ضمن آن اظهار داشت که اگر شوهرانشان به آنها آزادی نمی‌دهند حق دارند ایشان را هدف گلوله قرار دهند و وی شخصاً سلاح لازم را برای اجرای این کار به ایشان خواهد داد (۱) در عین حال امر شد تا مردان هم لباس سنتی‌شان را ترک گفته لباس اروپایی به تن کنند و کلاه اروپایی به سر بگذارند.... سپس شاه لویه جرگه را برای بررسی و تصویب اصلاحات تازه به کابل دعوت کرد و کلا را مجبور ساخت تا برای شرکت در آن عمامه و لباس محلی را کنار گذاشته لباس سیاه اروپایی به تن کنند و کلاه شاپو به سر بگذارند. آنها که از این تحمیلات سخت ناراحت شده بودند از مرحله نخست در برابر اصلاحات جدید موضع مخالف اختیار کردند.... در پایان کار و کلا با ذهن مخالف و برآشفته مجلس را ترک گفتند و در بازگشت به محل سکونت‌شان شاه را برخی به بی‌دینی و بعضی به بدعت و نوآوری در دین متهم ساختند.»^{۱۶}

در مجموع می‌توان گفت که گذشته از موقع ناشناسی و بی‌تدبیریها و تصمیم‌گیریهای فردی امان‌الله خان و رواج رشوه در دستگاه دولت و آشفتگی اوضاع ولایات، نارضایتی انگلیس از روش سیاسی امان‌الله خان، بویژه نزدیکی او به شوروی و خودرایی او در برابر انگلستان، عامل اساسی و تعیین‌کننده در به زانو درآوردن آن امیر بود و انگلیسی‌ها سرانجام محمد نادرخان، امیری که از آنها حرف شنوی

بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن

در دوران کوتاه حکومت حبیب الله کلکانی، گذشته از دوستان و یاران عیارش چون سیدحسین و ملک محسن، گروهی از افراد باسواد و آگاه نیز با او همکاری داشتند. آنان «توسط سه برادر از احفاد میرمسجدی خان پیشوای جهاد در جنگ اول افغان و انگلیس، شیرجان خان وزیر دربار، عطاالحق خان وزیر خارجه و محمد صدیق خان فرقه مشر رئیس تنظیمیه سمت جنوبی رهبری می شدند. اینان سعی داشتند تا دستگاه دولتی را به گونه ای تنظیم کنند که دوام و بقای آن تأمین شود و برای اجرای وظایف متنوعی که دولت عصری به عهده دارد، آماده گردد...»

در دسته دوم علاوه بر سه برادر سابق الذکر عبدالغفور خان تگابی نواسه محمد عثمان خان از مجاهدان جنگ اول انگلیس و محمد اعظم خان تتم دره ای از اعضای باسواد دستگاه جدید بودند و علاوه بر ایشان یک تعداد از صاحب منصبان و کارمندان حکومت امانی مانند میرزا مجتبی خان سابق مستوفی کابل، میرزا محمد یوسف خان برادر محمدحسین خان مستوفی الممالک از مأمورین کشوری و محمد عمرخان سورجرنیل، عبدالقیوم خان پغمانی و عبدالرحیم خان غند مشر کوهستانی از صاحب منصبان اردو، با رژیم جدید همکار شدند. حتی از وزیران امان الله شاه، فیض محمدخان وزیر معارف با یک تعداد دیگر در مجلس تأمین امنیت عضویت یافتند.^{۱۹}

«فرهنگ» در شرح چگونگی عواملی که سبب سقوط حکومت نه ماهه حبیب الله خان کلکانی گردید، گذشته از خرابی اوضاع اقتصادی و وجود ناامنی به عامل مهمی اشاره دارد که می توان آنرا اساس مسئله دانست: «عامل دیگری که علیه دولت جدید کار می کرد، انتساب امیر و اکثر همکارانش به یکی از اقوام غیر پشتون کشور بود. از عهد احمد شاه ابدالی به این سو در مدت تقریباً دوصدسال زمامداران افغانستان پشتون و در بین پشتونان درانی و در بین درانیان نخست پوپلزائی و بعداً بارک زائی بودند که محمدزایی شاخه ای از آن است. در این مدت کارمندان دستگاه مرکزی دولت و حکام و کارمندان ولایات اکثر پشتون بودند و اگر بعضی از ایشان به علت اقامت در کابل به زبان فارسی تکلم می کردند، سلسله نسب خود را به یکی از قبایل پشتون خصوصاً درانی می رساندند. در هنگام سقوط امان الله شاه تشکیل دولت جدید چون موضوع عدول او از احکام شریعت به شدت تبلیغ می شد، عوام الناس به ریشه قومی امیر جدید توجه نکردند و برخی از پشتونان بویژه غلجائیان با دولت جدید در قلم و قمع دولت امانی همکاری نمودند. اما پس از خارج شدن شاه سابق از کشور، مسأله قومی در صف اول موضوعات مورد اختلاف قرار گرفت و پشتونان با احساس اینکه پادشاهی از دست شان خارج شده و به زعم بعضی از آنان به شخصی از قوم درجه پائین تر تاجیک تعلق گرفته در برابر دولت جدید موضع گرفتند. هزارگان به علت الفای رسم بردگی از جانب

امان الله شاه و میلان شاه مذکور به سوی مساوات در بین اقوام، به او وفادار مانده به مخالفت با نظام جدید ادامه دادند.^{۲۰}

بصیر احمد دولت آبادی سیاست خارجی را عامل اصلی در سقوط حکومت حبیب الله خان کلکانی دانسته و چنین می نویسد: «برای اولین باری بود که سرزمین و مردم افغانستان، از حالت خنثی و خط حایل بین دو قدرت استعماری وقت (روس و انگلیس) خارج شده، در مدار سیاست مستقل در مقابل ابرقدرت ها قرار گرفت، و همین امر باعث سقوط حکومت و نابودی نظام نوپای ملی گردید. زیرا حبیب الله کلکانی بی باکانه اعلان می داشت: بخارا باید از چنگ روسها نجات داده شود، دروازه صندل که در دست انگلیسی ها در هندوستان است دوباره به افغانستان آورده شود؛ و یا اینکه می گفت: ما باید برای انتقال دروازه صندل از لندن و آزاد ساختن بخارا خود را آماده سازیم.»^{۲۱}

جالب اینکه هر دو قدرت انگلیس و روس به دلیل قومیت تاجیک حبیب الله کلکانی با او مخالف بودند. روسها بر این امر تکیه داشتند که آنها با مردم ترکستان، چنانچه موقع او تثبیت شود، دست تجاوز به سوی سرزمین های آسیای مرکزی و حوزه نفوذ روسها دراز خواهد کرد. از این رو شوروی مانند انگلیس ترجیح می داد که قدرت حکومت افغانستان همیشه در دست پشتونها باشد. انگلیسی ها نیز که از آغاز شکل گیری دولت افغانستان، حامی بی چون و چرای امیران پشتون بودند و در همان زمان محمد نادرخان را برای دسترسی به حکومت در تمامی جهات یاری می دادند، به شدت با حکومت فردی خارج از جامعه پشتون بر افغانستان مخالفت می کردند.^{۲۲}

بحث درباره پیشینه رویدادهای تاریخی افغانستان از پایان دوران صفویه تا خیزش حبیب الله خان کلکانی و گریز امان الله خان را در اینجا به پایان می بریم و در شماره بعد با دنبال کردن ماجراهای به قدرت رسیدن محمد نادرخان تا پایان پادشاهی محمد ظاهرشاه و کودتای داودخان و ورود نیروهای شوروی به افغانستان، بحث اصلی مربوط به اوضاع فاجعه آمیز سیاسی امروز افغانستان را پی خواهیم جست و نارسائی های دیپلماسی ایران را در کنار برنامه های تجاوزگرانه و توطئه های آمریکا و غرب مورد گفتگو قرار خواهیم داد.

در گفتار بعد به سیاست های ویرانگر آمریکا و وابستگان سیاسی منطقه ای اش، عربستان و ترکیه، درباره افغانستان و در پیوند آن با آسیای مرکزی خواهیم پرداخت و از توطئه هایی که درباره افغانستان و ایران چیده شده و آینده ای که قصد دارند برای منطقه بسازند، سخن خواهیم گفت.

(ادامه دارد)